

راه زندگی

فصل ششم

درس سیزدهم: لطف حق



درس چهاردهم: ادب از که آموزشی؟



درس پانزدهم: شیر و موش



درس سیزدهم

لطفِ حق

در قلند از گفتمی رَبِّ جَلِيلِ
گفت: «کای فرزندِ خُرْدِ بی‌گناه
چون رهی، زین کشتی بی‌ناخدای؟»
رهرو ما، اینک اندر منزل است
دستِ حق را دیدی و نشناختی؟
شیوه‌ی ما، عدل و بنده‌پروری است
دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
آنچه می‌گوئیم ما، آن می‌کنند
ما، به سیل و موج، فرمان می‌دهیم
کی تو از ما دوست‌تر می‌داری‌اش!»

مادر موسی، چو موسی را به نیل
خود ز ساحل کرد با حسرت، نگاه
گر فراموش کند، لطفِ خدای
وحی آمد: «کاین چه فکر باطل است؟
ما گرفتیم آنچه را انداختی
در تو تنها، عشق و مهرِ مادری است
سطحِ آب از گاهوارش خوش‌تر است
رودها از خود نه طغیان می‌کنند
ما، به دریا حکمِ توفان می‌دهیم
به که برگردی، به ما بسپاری‌اش

پروین اعتصامی

درست و نادرست

- ۱ مادر موسی وقتی گهواره‌ی او را به رود نیل سپرد، دنبال او رفت.
- ۲ مهرِ مادر موسی به فرزندش کمتر از محبتِ خدا به موسی بود.

درک مطلب

- ۱ زمانی که مادر موسی فرزندش را در آب انداخت، چه احساسی داشت؟
- ۲ منظور از «**کشتی بی‌ناخدا**» چیست؟
- ۳ سه صفت خداوند را که در متن شعر به آن اشاره شده است، بیان کنید.
- ۴ مقصود شاعر در مصراع «**دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است**» چیست؟
- ۵

واژه‌آموزی

- ۱ مکتب، اتاقی بود بزرگ که همه **گرداگرد** آن روی زمین می‌نشستیم.
-----< **گرداگرد**، یعنی دور تا دور
- ۲ بر اثر بارندگی زیاد، رودخانه **لبالب** از آب شده بود.
-----< **لبالب**، یعنی پر
- ۳ **سراسر** دشت پر از شقایق‌های وحشی بود.
-----< **سراسر**، یعنی همه جا
- ۴ صدای تکبیر **دمادم** از هر سو شنیده می‌شد.
-----< **دمادم**، یعنی هر لحظه



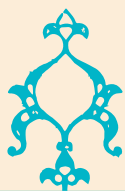
- ۱ نگاه کردن به تصویر: تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.
- ۲ تفکر: برای فهمیدن معنی تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از تصویر برداشت کرده‌اید در ذهن خود مرور کنید.
- ۳ گفتار: هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی برداشت خود از تصویر برای دوستانتان صحبت کنید.

شنیدستم که شهبازی کهنسال
کبوتر بچه‌ای را کرد دنبال
زیم جان، کبوتر کرد پرواز
به هر سو تاخت، تازان از پی آتش باز
به دشت و کوه و صحرا بود پیران
ز چنگ باز شاید در برد جان
اجل را دید و شست از زندگی دست
درختی در نظر بگرفت و بنشست
نظر کرد آن نگون اقبال بر زیر
که صیادی کمان بر کف به زه تیر
به زیر پای، صیاد و به سر، باز
نه بنشستن صلاح است و نه پرواز
به کلی رشتی امید بگسست
در آن دم دل به امید خدا بست
چو امیدش به حق بود آن کبوتر
نجات از مرگ دادش حی داور
بزد ماری به شست پای صیاد
قضا بر باز خورد آن تیر و افتاد
به خاک افتاد هم صیاد و هم باز
کبوتر شاد و خندان کرد پرواز

امید

بخوان و حفظ کن





ادب از کج‌آموی؟

درس چهاردهم

دو کس، رنج بی‌هوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد:

علم، چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست، نادانی

یکی را گفتند: «عالم بی‌عمل، به چه ماند؟»
گفت: «به زنبور بی‌عسل.»



لقمان را گفتند: «ادب از که آموختی؟»
گفت: «از بی ادبان، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن
پرهیز کردم.»

مشک آن است که خود بهوید؛ نه آنکه عطار بگوید. دانا چون
طَبَلِی عطار است، خاموش و هنرنمای و نادان چون طَبَلِ
غازی، بلند آواز و میان تپی.

درست و نادرست

- ۱ می توانیم از بی ادبان، ادب بیاموزیم.
- ۲ هر کسی که از کار خود تعریف می کند، دانا است.

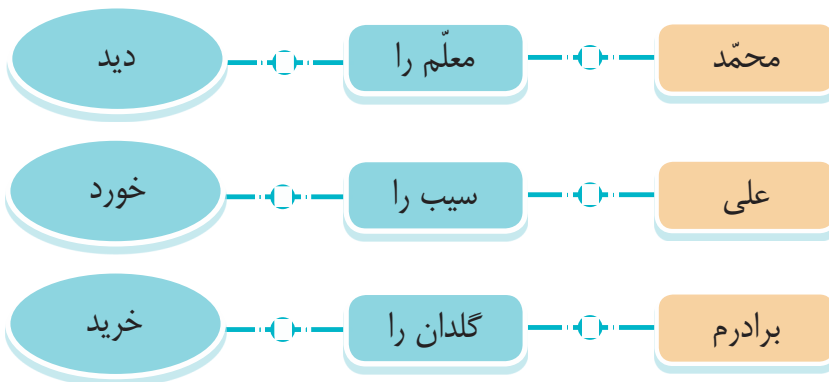
درک مطلب


- ۱ منظور از عبارت « **آموخت و نکرد** » چیست؟
- ۲ چرا سعدی، عالم بی عمل را به زنبور بی عسل شبیه کرده است؟
- ۳ سعدی، دانا و نادان را به چه مانند کرده است؟
- ۴ در عبارت پایانی درس منظور از « **بلند آواز و میان تهی** » چیست؟
- ۵

دانش زبانی

جمله‌های زیر را بخوانید.

- محمد، معلم را دید. ■ علی، سیب را خورد. ■ برادرم، گلدان را خرید.
- حالا به نمودار جمله‌ها نگاه کنید. در گروه گفت‌وگو کنید و به پرسش زیر پاسخ دهید.



این جمله‌ها از چند قسمت تشکیل شده‌اند؟ چرا؟ 

وقتی به کسی بگویید: «محمد دید». او می‌پرسد: «چه کسی را دید؟»
برای اینکه پیام کامل شود، جمله به بخش دیگری نیاز دارد.

گوش کن و بگو



با توجه به داستان به پرسش‌های جدول زیر پاسخ دهید.

نام داستان:
شخصیت‌های داستان:
داستان در چه محلی اتفاق افتاده است؟
از ابتدا تا انتهای داستان، چه تغییراتی در رفتار سنگ‌پشت به وجود آمد؟
نظر شما درباره‌ی رفتار سنگ‌پشت چیست؟
نظر شما درباره‌ی رفتار کژدم چیست؟
رفتارهای پسندیده و ناپسندی را که در داستان بیان شده است، نام ببرید.



درس پانزدهم

سیر و موش

موشکی کرد، خوابش آشفته
که رها کرد و گاه باز گرفت
متغیر ز موش بد رفتار
شد گرفتار، موش بازی‌گوش
به هوا برده بر زمین زندش
با دم شیر می‌کنی بازی
گریه کرد و به التماس افتاد

بود شیری به پیشه‌ای، خفته
آن قدر گوش شیر، گاز گرفت
تا که از خواب، شیر شد بیدار
دست برد و گرفت کله‌ی موش
خواست در زیر پنجه، له کندش
گفت: ای موش لوس یک‌غازی
موش بچاره در هراس افتاد

که تو شاهِ وحوشی و من موش
 تو بزرگی و من خطا کارم
 شیر از این لابه، رحم حاصل کرد
 اتفاقاً سه چار روز دگر
 از پی صید گرگ، یک صیّاد
 دامِ صیّاد، گیرِ شیر افتاد
 موش چون حال شیر را دریافت
 بندها را جوید با دندان
 شیر چون موش را رهایی داد
 موش هیچ است پیش شاهِ وحوش
 از تو امیدِ مغفرت دارم
 پنجه وا کرد و موش را دل کرد
 شیر را آمد این بلا بر سر
 در همان حول و حوش، دام نهاد
 عوضِ گرگ، شیر گیر افتاد
 از برای خلاص او بشتافت
 تا که در بُرد شیر از آنجا جان
 خود رها شد ز پنجهی صیّاد

ایرج میرزا 



درست و نادرست



- 1 شیر، خطای موش را بخشید.
- 2 صیاد برای شکار شیر، دام نهاده بود.
- 3 فقط افراد قوی می‌توانند به دیگران کمک کنند.

درک مطلب



- 1 موش برای رهایی از چنگال شیر چه کرد؟
- 2 چرا موش به کمک شیر رفت؟
- 3 شخصیت شیر و موش را با هم مقایسه کنید و شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها را بیان کنید.
- 4 با خواندن شعر چه پندی گرفتید؟
- 5

واژه‌آموزی



- سبزه‌زار جایی است که پر از سبزه است.
- گندم‌زار مزرعه‌ای است که در آن گندم روییده است.
- نی‌زار جایی است که نی روییده است.
- حالا شما بگویید:
- نمک‌زار جایی است که
- چمن‌زار جایی است که
- گل‌زار جایی است که

قصه گویی و سندلی صمیمیت

۱ پایان مناسب:

آخرین گام در قصه گویی خوب پایان دادن قصه است. قصه گو با کند کردن سرعت بیان و پایین آوردن آهنگ صدای خود، قصه را به پایان می برد.

۲ انتخاب

قصه: حالا شما یکی از قصه هایی را که قبلاً خوانده اید یا شنیده اید، انتخاب کنید.

۳ تفکر:

قصه را در ذهن خود مرور کنید.

۴ گفتار و پایان

قصه: هر وقت آماده شدید، روی سندلی معلم بنشینید و آن را برای دوستانتان روایت کنید. برای پایان قصه می توانید از عبارتهای زیر استفاده کنید:

- بالا رفتیم ماست بود، قصه ی ما راست بود.
- قصه ی ما به سر رسید.

بخوان و بیندیش




هفت مُرواریدِ سُرخ

خانم ژرمن در باغچه‌اش بود و داشت به گل‌ها آب می‌داد. چند لحظه ایستاد تا زیبایی جاده‌ای را که از سایه‌ی شاخ و برگ درختان پوشیده شده بود و از جلوی خانه‌اش می‌گذشت، تماشا کند. آسمان آبی بود و خورشید می‌درخشید. همه شاد بودند؛ اما در میان این منظره‌ی قشنگ، یک ناهماهنگی به چشم می‌خورد و آن دختر کوچولویی بود که آهسته راه می‌رفت، سرش را پایین انداخته بود و به کفش‌هایش نگاه می‌کرد. وقتی از جلوی در آراسته به گل می‌گذشت، لحظه‌ای سرش را بلند کرد و به خانم پیر سلام کرد. خانم جواب داد: «سلام نین. چرا سرحال نیستی؟ توی فکری!» در حالی که با انگشتش چانه‌ی او را بالا می‌آورد، گفت: «تو گریه کردی! زود باش به من که دوست قدیمی‌ات هستم بگو چی شده؟!»

نین گفت: «امروز در کلاس، درس را بلد نبودم و خانم معلم مرا دعوا کرد. حالا هم که به خانه بروم، پدر و مادرم مرا سرزنش خواهند کرد! با وجودی که درس جغرافی را خیلی خوب خوانده بودم، اما درس سختی بود و نتوانستم درست به پرسش‌ها پاسخ دهم.»

خانم ژرمن لبخندی زد و گفت: «تو در حقیقت درست را خوانده بودی. من دیدم که صندلی را توی باغ گذاشته بودی تا در هوای آزاد درس بخوانی. برادر کوچکت آمد تا قطعات کامیون اسباب‌بازی‌اش را سرهم کنی که آن هم کار آسانی نیست! و هنوز کتابت را باز نکرده بودی



که دوستت پشت نرده‌های باغ آمد و مجبور شدی سر صحبت را با او باز کنی و هنوز او نرفته بود که مادرت برای خوردن عصرانه صدایت کرد. خوب در این میان تکلیف درست چه می‌شود!»

نین حرف خانم ژرمن را قبول کرد و گفت: «حق با شماست ولی نمی‌توانم با جدیت بیشتری درس بخوانم. دست خودم نیست!» خانم ژرمن دوباره لبخندی زد و گفت: «می‌خواهم به تو کمک کنم دخترم. الان برایت هدیه‌ای می‌آورم. یک لحظه صبر کن تا برگردم.»



کمی بعد در حالی که چیزی در دستش بود، برگشت و گفت: «اینها هفت مروارید سرخ سحرآمیز هستند. فقط کافی است که این مرواریدها را دستت بگیری و یک بار درست را بخوانی؛ بعد می‌بینی که آن را کاملاً بلدی. هر مروارید مربوط به یک درس است: یک مروارید برای درس علوم، یکی برای درس مطالعات اجتماعی و همین‌طور تا آخر.»

نین متفکرانه نگاه می‌کرد. خانم گفت: «وقتی من کوچولو بودم، همسایه‌مان که پری مهربانی بود، این مرواریدها را به من داد.»

نین مرواریدها را گرفت و از خانم تشکر کرد. باور نمی‌کرد که آن مرواریدها قدرت جادویی داشته باشند؛ ولی می‌توانست آنها را امتحان کند.

نین به خانم ژرمن گفت: «فردا علوم داریم و معلم از من درس می‌پرسد. مروارید مربوط به آن درس، کدام است؟»

خانم ژرمن آهی کشید و گفت: «مدت‌هاست که از آنها استفاده نکرده‌ام و یادم نمی‌آید؛ اما تو به آسانی می‌توانی آنها را امتحان کنی. یکی از آنها را برمی‌داری، اگر فردا نمره‌ی خوبی گرفتی، می‌فهمی که درست حدس زده‌ای و گرنه روز بعد یکی دیگر را امتحان می‌کنی، همین‌جور تا آخر.»

نین خیلی راضی و خوشحال به نظر می‌رسید. خانم ژرمن گفت: «یک راه دیگر هم دارد: با شش مروارید شروع کن و هفتمی را کنار بگذار؛ اگر درست را یاد گرفتی، می‌فهمی که یکی از این شش تا خوب است و روز بعد یکی دیگر از آنها را کنار می‌گذاری و همین‌طور تا آخر. آه! راستی مسئله‌ی مهمی که داشت یادم می‌رفت این است که تو نباید به هیچ‌وجه رازت را برای کسی فاش کنی. تو باید درست را یک بار شمرده شمرده و با صدای بلند بخوانی؛ اما کسی نباید صدایت را بشنود و گرنه مرواریدها برای همیشه قدرتشان را از دست می‌دهند.»

نین، خانم مهربان را بوسید و دوان دوان دور شد؛ ولی خیلی دلش می‌خواست که موضوع را به همه بگوید.

کمی بعد نین بدون اینکه منتظر بماند تا مادرش او را صدا بزند، کتاب علومش را برداشت و با خود گفت: «بیرون آفتاب خیلی گرم است به اتاقم می‌روم تا در آنجا درس بخوانم.»

نین در حالی که در اتاقش تنها بود هفت مروارید را روی میز گذاشت، نشست و کتابش را باز کرد و یکی از آن مرواریدها را خیلی محکم در دستش گرفت و شمرده شمرده و با صدای بلند شروع به خواندن کرد. درس کوتاه بود و زود تمام شد. بعد مروارید دوم را برداشت

و دوباره شروع به خواندن کرد. بعد سومی، چهارمی، پنجمی و ششمی را امتحان کرد. هر بار او درسش را به دقت و با صدای بلند می‌خواند.

روی میز فقط مروارید هفتم مانده بود. نین مدت زیادی به آن نگاه کرد و با خود گفت: «نکند که مروارید اصلی همین باشد؟ این یکی را امتحان می‌کنم و این بار می‌فهمم که آیا این مرواریدها سحرآمیزند یا نه.»

او آخرین مروارید را در دستش گرفت و باز درسش را مرور کرد. تازه کارش تمام شده بود که مادرش او را برای خوردن عصرانه صدا کرد. چقدر وقت زود گذشته بود! نین دوان دوان به باغ رفت. خانم ژرمن مشغول قیچی کردن بوته‌های گل سرخ بود. نین به او نزدیک شد و با صدای آهسته گفت: «من همه‌ی مرواریدها را امتحان کردم! اگر فردا درس را بلد باشم، معلوم می‌شود که آنها سحرآمیزند!» خانم در حالی که زیرکی از چشمانش می‌بارید، لبخندی زد.

روز بعد، خانم ژرمن دم در منتظر دوست کوچکش بود. او به راحتی حدس می‌زد که همه چیز به خوبی گذشته است. نین در حالی که جست و خیز می‌کرد و زیر لب آواز می‌خواند جلو می‌آمد. تا چشمش به خانم ژرمن افتاد، شروع به دویدن کرد و در حالی که به شدت نفس نفس می‌زد به او رسید و گفت: «مرواریدها سحرآمیزند! من درس را از اول تا آخر بلد بودم! خانم معلم مرا جلوی بچه‌های کلاس تشویق کرد.» نین در حالی که می‌خندید و خانم را در آغوش گرفته بود، ادامه داد: «شما هدیه‌ی بسیار خوبی به من داده‌اید؛ در عوض آن، چه کار می‌توانم برایتان انجام بدهم؟ می‌خواهید علف‌های هرز باغتان را بکنم؟ یا گل‌هایتان را آب بدهم؟»

خانم مهربان گفت: «نه، این کارها لازم نیست. من خوشحالم که می‌بینم حتی پس از سال‌های طولانی، مرواریدهایم قدرشان را از دست نداده‌اند. من کاری نکرده‌ام که از من تشکر کنی، من هم آنها را از یک نفر دیگر گرفته‌ام.»



نین گفت: «کسی که اینها را به شما داده واقعاً یک فرشته بوده ... شما هم یک فرشته هستید. پدرم همیشه می‌گفت، شما بهترین معلمی هستید که می‌شناسد؛ اما من می‌گویم شما یک فرشته‌اید!»

خانم ژرمن گفت: «پدرت سال‌ها پیش، شاگرد من بوده است؛ اگر من معلم خوبی بوده‌ام به خاطر این مرواریدها بوده است. حالا آنها به تو تعلق دارند. آنها را بردار و هر چه زودتر به خانه برو که مادرت منتظر است.»

نین به خانه برگشت و تصمیم گرفت که از هر هفت مروارید برای یادگیری درس اجتماعی استفاده کند. او می‌بایست یک بار دیگر مروارید آن درس را پیدا می‌کرد. روز بعد، خودش داوطلب شد تا معلم درس را از او بپرسد. این کار برایش موجب موفقیت تازه‌ای در مدرسه شد و معلم با کمال میل او را دوباره تشویق کرد.

خانم معلم از این تغییر وضع نین تعجب می‌کرد. نین که به درس خواندن علاقه‌مند شده بود، رازش را برای کسی فاش نکرد. از آن پس، دیگر برای هر درس دنبال مروارید مخصوصش نمی‌گشت. هر روز خیلی آرام و بی‌سر و صدا در اتاق کوچکش از هفت مروارید استفاده می‌کرد.

یک روز خانم ژرمن نین را با قیافه‌ای گرفته و جدی مشغول قدم زدن دید. از او پرسید: «چه اتفاقی افتاده دخترم؟ مرواریدها دیگر سحرآمیز نیستند؟»

نین جواب داد: «آه! نه خانم، با همین مرواریدهاست که من همیشه در مدرسه موفق می‌شوم؛ اما دقیقاً همین مسئله مرا نگران کرده است. وقتی دیگران مرا تشویق می‌کنند به جای اینکه خوشحال شوم؛ خجالت می‌کشم. خانم ژرمن، دیگر تحملش را ندارم! من دارم همه را گول می‌زنم. پدرم، مادرم، خانم معلم و هم‌کلاسی‌هایم را! من یک چیزی در قلبم احساس می‌کنم، ولی نمی‌دانم چیست که مرا وادار می‌کند رازم را به همه بگویم! برای پدر و مادرم نگرانم؛ چون اگر دوباره مثل سابق بشوم، ناراحت می‌شوند!»

در این موقع، خانم ژرمن قطره اشکی را که بر گونه‌اش فرو می‌غلتید، پاک کرد، دوست کوچکش را در آغوش کشید و گفت: «نگران نباش! خوب به حرف‌هایم گوش کن: آن مرواریدهای سرخ، سحرآمیز نیستند! من هم وقتی بچه بودم؛ همین‌طور فکرم ناراحت بود و

می‌خواستم مرواریدها را به صاحبش برگردانم! اما این مرواریدها یک چیز را به تو آموختند و آن اینکه به جای بی‌توجهی، درس را به طور دقیق مطالعه کنی.»
 نین از خوشحالی فریادی کشید و گفت: «حالا فهمیدم! مرا بگو که فکر می‌کردم درس‌هایم به خاطر این مرواریدها خوب شده! در حالی که مروارید اصلی، چیز دیگری بوده است. متشکرم خانم، شما واقعاً یک فرشته‌اید!»

نوشته‌ی جورجیو گاریتسو، 

ترجمه‌ی حمیدرضا منتظر ابدی 

درک و دریافت

- ۱ در ابتدای داستان، چرا با اینکه نین درسش را خوانده بود، نتیجه‌ی خوبی نگرفته بود؟
 - ۲ خانم ژرمن بیشتر وقت خود را به چه کاری مشغول بود؟
 - ۳ چرا با اینکه خانم ژرمن به نین گفته بود تا هر بار یکی از مرواریدها را کنار بگذارد، او برای همه‌ی مرواریدها درس را تکرار کرد؟
 - ۴ با وجود موفقیت نین، چه مسئله‌ای باعث نگرانی او در مدرسه شده بود؟
 - ۵ به نظر شما مروارید اصلی چه چیزی بود؟
 - ۶ جمله‌های زیر را با توجه به متن داستان، مرتب کنید:
- نین فکر می‌کرد علت موفقیت او مرواریدهای سرخ هستند و غمگین بود.
 - خانم ژرمن هفت مروارید به نین داد.
 - نین درس را بلد نبود و معلم او را دعوا کرد.
 - برعکس همیشه، نین به جای اینکه به باغ برود به اتاقش رفت و در آنجا درس خواند.
 - خانم ژرمن به او گفت: «علت موفقیت تو این است که با دقت درست را خوانده‌ای.»
 - حالا دیگر وقتی معلم از نین درس می‌پرسید، پرسش‌ها را از اول تا آخر بلد بود.
 - نین مرواریدها را در دست گرفت و به تعداد آنها درسش را مرور کرد.



مثلی را که در شعر « شیر و موش » بود، پیدا کنید و در گروه درباره‌ی مفهوم آن گفت‌وگو کنید.

مفهوم شعر « شیر و موش » تو را یاد کدام یک از مثل‌های زیر می‌اندازد؟

از هر دست بدهی از همان دست هم می‌گیری.

هر که بامش بیش برفش بیشتر.

